

اول ، سلام

دوست بگو ببینم، تا حالا چند تا دوست پیدا کرده‌ای؟
یکی؟ دو تا؟ ... ده تا؟ ...

چه قدر دوستشان داری؟ ده تا؟ صد تا؟ ... هزار تا؟ ...

همه آن‌ها هم تو را خیلی دوست دارند! فوش به حالتان، چه دوستان خوبی برای هم هستید!
حالا می‌فواهم یک راز را به تو بگویم. رازی که شنیدنش فوش حالت می‌کند:

تو یک «دوست» داری که از همه‌ی دوستانت بهتر است. او تو را بیشتر از همه دوست دارد. همیشه و همه‌جا مواظب توست. هیچ وقت تنهات نمی‌گذارد. از تو ناراحت نمی‌شود، با تو قهر نمی‌کند. در همه‌ی کارها کمکت می‌کند. هر چه بفواهی به تو می‌دهد، هر کار بگویی برایت می‌کند. او بهترین دوست توست.

اگر گفتی او کیست؟ او فدای مهربان است. پس تو هم با او دوست باش و دوستش داشته باش!



۳۰ آذر - شب یلدا



۱۵ آذر - عید غدیر خم



۲۲ آذر - روز جهانی معلولان



۷ آذر - عید قربان

تصویرگر: سحر حق‌گو



تولد مبارک!

آذر - روز تولد تو که در این ماه به دنیا آمده‌ای

دوره‌ی شانزدهم
آذر ۱۳۸۸

شماره‌ی پی در پی ۱۲۶

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان لیلان شهر شمالی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۲۵

تلفن: ۸۸۳۴۷۵۱۳

نمابر: ۸۸۳۴۷۲۸

پایگاه اینترنتی: www.roshdmag.ir

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

تعداد: ۷۸۰۰۰۰

پاپ: شرکت افست (سهامی عام)



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی

رشد کودک
شماره‌ی ۳

● ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
● ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

مدیر مسئول: محمد ناصری
سرمدیر: شکوه قاسمی
مشاور: ناصر کشاورز
شورای کارشناسی: شهرام شفیعی،
اشناسته موسیقی کرماندگی، کاظم طلایی،
مقدم حمزه‌زاده، شکوه تقدیسیات،
مقدم‌های عمرانی
مدیر داتلی: طاهره فردور
طراح گرافیک: فریبا بندی

تصویر روی جلد: مهدی حدادی

سنگ

..... یک اسم و چند قصه

● محمدرضا شمس

قصه‌ی اول:

سنگ و گردو باهم بازی می کردند. سنگ زد و سر گردو را شکست. گردو گریه کنان رفت پیش مادرش. سنگ ترسید. فرار کرد. آن قدر هول شده بود که جلوی پایش را ندید، محکم خورد به یک تخم سفید. تخم شکست. دو تا سنگ پشت دوقلو از آن بیرون آمدند. یک قل، به پشتش سنگ داشت. آن یکی نداشت. آن که سنگ داشت به آن که نداشت گفت: «داداشی!»



این یکی گفت: «جان داداشی!»
آن یکی گفت: «پس سنگ تو کو؟»
این یکی گفت: «نمی دانم!»

بعد، این طرف و آن طرف را نگاه کرد. سنگ را دید. خوش حال شد و گفت: «افتاده این جا.»
آن وقت سنگ را برداشت، گذاشت به پشتش. دوتایی دست هم را گرفتند و رفتند به طرف دریا. گردو و مادرش آمدند تا سنگ را دعوا کنند. همه جا را گشتند. سنگ را پیدا نکردند و برگشتند ●

قصه‌ی دوم:

● شکوه قاسم نیا

یکی بود، یکی نبود. یک سنگ بود سیاه سیاه، مثل شب. روی تنش، یک نقطه بود سفید سفید، مثل یک ستاره. نقطه سفیده، تنهای تنها بود. از تنهایی حوصله اش سر می رفت. روزی، کلاغی از راه رسید. روی سنگ سیاه نشست. نقطه سفیده به کلاغه نگاه کرد. لای پره های سیاهش، یک خال سفید دید. خوشش آمد. از روی سنگ پرید و نشست روی تن کلاغ، کنار خال سفید. کلاغه بال زد و بالا رفت. بالای بالا، تا نوک درخت ها. از درخت ها بالاتر، تا قلّه ی کوه ها. از قلّه ی کوه ها بالاتر، تا روی ابرها.

شب بود. آسمان سیاه بود. روی ابرهای سیاه، هزار هزار ستاره بود. نقطه سفیده، ستاره ها را دید. گفت: «شما سفید و من سفید. بگذارید بیایم کنار تا!»

ستاره ها، پرایش جا باز کردند. نقطه سفیده پرید روی ابر. کنار ستاره ها نشست.

از آن بالا، پایین را نگاه کرد. سنگ سیاه را دید. پرایش چشمکی زد و گفت: «این، سنگ سیاه من است!»

سنگ سیاه هم او را دید و گفت: «این، ستاره ی من است!» ●





قصه‌ی سوم:

یکی بود ، یکی نبود. یک سنگ قلقلی بود که توی رودخانه زندگی می‌کرد. آب‌ها قلش می‌دادند و با او بازی می‌کردند. یک روز ، یک ماهی گنده آمد و سنگ قلقلی را قورت داد. سنگ قلقلی رفت توی شکم ماهی. بویی کشید و گفت: «آه آه، چه بوی گندی! این جا کجاست؟ چه قدر تنگ و تاریک است!» بعد، خودش را قل داد به این طرف و آن طرف. با این کارش ماهی را قلقلک داد. ماهی از خنده غش کرد، افتاد ته رودخانه و دهانش باز ماند.

سنگ قلقلی از دهان ماهی قل خورد و آمد بیرون. آب‌ها خوش حال شدند. دوباره با سنگ قلقلی ، قل‌قل بازی کردند ●



● طاهره خردور

قصه‌ی چهارم:

یک سنگ غرغرو بود. سنگ غرغرو نه توی رودخانه بود، نه توی باغچه، نه توی خرابه. او توی یک نان سنگک داغ بود. قصه‌ی سنگ غرغرو از جایی شروع شد که پسرکی نان سنگک را خرید. سنگ غرغرو داد زد: «آی، وای، سوختم! چه هوای گرمی! چه جای داغی!» دست پسرک، صدای سنگ را شنید. او را از نان کند و پرت کرد. سرِ سنگ خورد به زمین.



داد زد: «آی، وای، سرم! چه جای بدی!» پای آقای نانوا، صدا را شنید. لگدی به او زد. سنگ غرغرو پرت شد و خورد به دیوار. داد زد: «آی وای، کمرم!...»

گربه‌ای که کنار دیوار خوابیده بود، بیدار شد. با پنجه‌اش، سنگ را پرت کرد توی جوی آب. سنگ جیز و ویز کرد. قلپ قلپ آب خورد. رفت ته جوی آب. آرام شد و گفت: «به‌به، چه آب خنکی! چه جای باصفایی!» و همان‌جا ماند و دیگر غرغر نکرد ●





گفت وگو از: ناصر کشاورز

درگوشی با عمو پورنگ

بچه‌ها، امروز عمو پورنگ مهمان ما بود. جای شما خالی! ما عمو پورنگ را از نزدیک دیدیم. یک عالمه خندیدیم. سؤال کردیم، جواب شنیدیم. اگر همه‌ی حرف‌ها را بنویسم توی ۱۰ تا مجله هم جا نمی‌شود. بعضی از سؤال و جواب‌ها را می‌نویسیم تا بخوانید.



• عمو پورنگ چند سال داری؟
فکر کنم ۵ سالم باشد (شوخی می‌کند). دلم می‌خواهد با بچه‌ها همبازی باشم. آدم‌بزرگ‌ها را هم دوست دارم اگر مثل خودم بچه باشند!

• اولین روزی که به مدرسه رفتی یادت هست؟
بله. گریه می‌کردم. یادم می‌آید مامانم چادر سفید داشت با گل‌های مشکی. از لای در مدرسه، او را می‌دیدم. وقتی رفت، من با بچه‌ها دوست شدم و بازی کردم. آنقدر خندیدم که گریه‌هایم یادم رفت.



هیچ وقت درگوشی

• اسباب بازی هم داری؟
 یک دوچرخه دارم، مال آن وقت هاست که خیلی کوچک بودم. یک ماشین مسابقه هم دارم. یک سازدهنی هم داشتم که آن را فروختم. شطرنج و بازی مار و پله هم دارم.
 • چرا بچه ها را دوست داری؟
 دوست دارم با آنها شوخی کنم، سربه سرشان بگذارم. دلم می خواهد همه شاد و خوش حال باشند.

• از برنامه های تلویزیون، کدام را دوست داری؟
 کارتون تام و جری، پینوکیو، پلنگ صورتی، سندباد. وقتی سندباد را می بینم فکر می کنم خودم سندباد هستم. اما بیش تر از همه، مامانم را دوست دارم.
 • دیگر چی دوست داری؟
 شب را دوست دارم. ستاره ها و آسمان را. شب همه جا آرام است.

• اولین نقاشی را کجا کشیدی؟
 اولین نقاشی را روی دیوار کشیدم.
 • همیشه لباس های قشنگ می پوشی. توی خانه چه جور می گردی؟
 با پاهایم می گردم (شوخی می کند). با لباس راحت و ساده. لباس های راحتی ام، راه راه نیستند.
 • فکر می کنی کار خوب یعنی چه؟
 کار خوب یعنی سلام کردن. یعنی قبل از غذا خوردن دعا کنیم، بعدش هم دعا کنیم. کار خوب یعنی... خیلی چیزها.

• از میوه ها بگو. از این موزی که روی میز است! شاید اگر این موز را باز کنیم، توی آن خیار باشد!
 • حالا یک حرف درگوشی به بچه ها بگو!
 بچه ها، هیچ وقت درگوشی حرف نزنید!
 • و یک دعای مخصوص برای بچه ها!
 دعا می کنم بهترین دوست بچه ها، مامان و بابا ها باشند.

ی حرف نزنید!

بوستان

مَن توران نام دارم.

مَن با مامان ، دَر بوستان بودم.

بوستان دارَد.

بوستان دارَد.

بوستان آب دارَد.

بوستان تاب دارَد.

مَن بوستان را دوست دارم.

دوستی

بی آب بود.

بی تاب بود.

بیمار بود.

آمد.

باران بارید.

رسید.

را دید.

آرام ، او را بوسید.

این ، آن

● شکوه قاسم نیا



این، اسب است،

آرام است.



آن، ببر است،

در دام است.



این، مار است،

نا آرام!



آن، سار است،

بَر آن بام!

بَه بَه چه غذایی!

.....چه مهربان است خدا!

● مهربی ماهوتی
● تصویریگر: شیوا ضیایی

● گنجشک پرپری، آرن و کُنجد می خورد.
بَه بَه، چه غذای نرمی!



● میمون کوچولو مشغول خوردن است.
چی می خورد؟ موز و نارگیل!
بَه بَه، چه غذای خوش مزه‌ای!



● زرافه‌ی گردن‌دراز، برگ درخت را
می خورد.
بَه بَه، چه غذای سبزی!



● گوسفند پشمالو علف تازه می خورد.
بَه بَه، چه غذای تازه‌ای!



● زنبور پرتلاشی هم آمده تا
شیره ی گل‌ها را بخورد.
بَه بَه، چه غذای شیرینی!



خدای مهربان هیچ کس را گرسنه نمی گذارد.
او برای همه، غذای تازه و خوش مزه دارد.
چه مهربان است خدا، مثل مامان و پاپا!



بچه خرس

۱. بُرُبُزک زنگوله‌پا، به صحرا رفته بود. حبه‌ی انگور، پشت پنجره نشسته بود. بیرون را تماشا می‌کرد. چشمش به یک بچه خرس افتاد که روی سبزه‌ها بازی می‌کرد. ترسید که آقاگرگه، بچه خرس را بگیرد و بخورد. زود رفت بچه‌خرس را بغل کرد و به خانه آورد.



۳. بُرُبُزک زنگوله‌پا از راه رسید. بچه خرس را دید. با تعجب گفت: «پس خرس کوچولو این جاست! مادرش را در صحرا دیدم که دنبالش می‌گشت و گریه می‌کرد. باید زود او را به مادرش برسانیم.»



۲. او را کنار خودش نشاند. نازش کرد. برایش غذا آورد. بعد هم با او مشغول بازی شد.



۵. آقاگرگه، پشت پنجره بود. همه چیز را دید و شنید. نقشه‌ای کشید. پشت یک درخت، پنهان شد. منتظر ماند تا حبه‌ی انگور و بچه‌خرس از خانه بیرون بیایند. از طرف دیگر، خانم خرسه هم بوی بچه‌اش را شنیده بود و به آن‌جا می‌آمد.

۴. اما حبه‌ی انگور گفت: «این بچه‌خرس، مال خودم است. من مادرش می‌شوم.» بزرگ زنگوله‌پا، حبه‌ی انگور را ناز کرد و گفت: «عزیزم، هر بچه‌ای باید پیش مادر خودش باشد. مثل تو که باید پیش من باشی. خرس کوچولو را بغل کن و او را پیش مادر خودش ببر.»



۷. خانم خرسه بچه‌اش را بغل کرد و با خوشحالی به خانه رفت. حبه‌ی انگور هم به خانه برگشت.

۶. حبه‌ی انگور، بچه‌خرس را بغل کرد. از خانه بیرون آمد. گرگ از پشت درخت بیرون پرید. خانم خرسه هم از راه رسید. نتیجه چه شد؟ گرگ از خانم خرسه گتک خورد!

۸. اما گرگه با بدحالی، همان‌جا ماند و دماغ سوخته شد.

پایان



پَرده

• افسانه شعبان‌نژاد

پَرده رو سُسته مامان
پَرده نداریم الان

می‌رم کنار شیشه
هر جایی دیده می‌شه

من می‌بینم غروب
پَرده که نیست، چه خوبه

گُل، گُل، گُل

• بابک نیک‌طلب

وقتی که بابا از سرِ کار می‌آد
خوش حال و خندون می‌شم و شادِ شاد

چایی تازه دم براش می‌آرم
تا خستگی را از تنش درآرم

دلم می‌خواد کنار من بشینه
گُل بگه، گُل بشنوه، گُل ببینه

بخندیم و مامانو خندون کنیم
از خونه‌مون، غصّه را بیرون کنیم

مشقِ شب

• حامد محقق

خواهر کوچکِ من
قایم شده زیرِ میز
مشقاشو می‌نویسه
با یک مدادِ نوک تیز

مشق شبش زیاده
چشاش دوباره خیسه
خسته شده، مشقاشو
با گریه می‌نویسه



● شراره وظیفه شناس

کلید

به گردن مامانم
همیشه یک کلیده
کلیدو با زنجیرش
بابام براش خریده

کلیده دور زنجیر
گم می شه، پیدا می شه
قفل دل مامانم
با این کلید، وامی شه



خط خطی

● شاهده شفيعی

موهای خواهر من
خط خطی های صافه
دلش نمی خواد کسی
موهاشو هی بیافه

فکر می کنه درخته
ایستاده تا باد بیاد
برگای اون، موهاشه
انگاری شونه می خواد





شراره وظیفه شناس



مجید راستی



شهرام شفیعی



شکوه قاسم‌نیا



ناصر کشاورز



تصویرگر: محمود مختاری

لیخندی



شعر مرغی

مرغه گفت: «قد قد قدا، قدا قدا، از درد دندان، مُردم
ای خدا!»
خروسه گفت: «مگه تو دندان داری؟» مرغه
گفت: «معلومه که ندارم! اما استعداد شعر دارم.»



هایپشته

فلفلی توی حیاط بود. عطسه اش گرفت
و گفت: «هایپشته!...»
گربه ترسید و فرار کرد. فلفلی برگشت
توی اتاق و به مادرش گفت: «مامان،
من عطسه کردم، پیشی ترسید که سرما
بخورد، زود فرار کرد.»



قهر

خانم گاوه، گوساله‌اش را دعوا
کرد و گفت: «دیگر به تو شیر
نمی‌دهم!»
گوساله هم قهر کرد و گفت:
«خُب، نده. می‌روم از بقالی
می‌خرم.»





لاله جعفری



طاهره خردور

دندان



دندانِ لُق، تا دندانپزشک را دید، دادزد: «وای، کمک! من نمی‌خواهم کنده شوم.»
اما آمپول را که دید، از ترس، غش کرد و افتاد.

میو میو



گربه کوچولو بلد نبود میو میو کند. به جای میو میو گفت: «ویز ویز!»
همه فکر کردند مگس است، با مگس‌کش زدند توی سرش.
گربه گفت: «قار قار، چرا می‌زنید؟ من گربه‌ام! قدقدقا، جیک جیک، میو میو...»



جو جو و دو دو

مگس، مهمان خانه‌ی جو جو و دو دو بود.
بعد از بازی، جو جو گفت: «برویم ناهار بخوریم!»
مگس گفت: «من دیرتر ناهار می‌خورم، چون هنوز دست‌هایم تمیز است!»



فوتبال

دندان‌ها با گوشت قلقلی فوتبال بازی می‌کردند. یکی از دندان‌ها، قلقلی را شوت کرد. قلقلی رفت توی دروازه، دندان‌ها داد زدند: «گل، توی گلو!...»



معلم بازی

بازیگران: معلّم، ۴ شاگرد: دختر، کتاب، ماشین، زرافه

نمایش
عروسکی

شاگردان در کلاس نشسته‌اند. معلّم وارد می‌شود.

شاگردان: برپا!

معلّم: برجا! همه حاضرید؟

شاگردان با صدای بلند: بـ... له!

یکی از شاگردان، عطسه می‌کند. بقیه می‌خندند.

معلّم: کسی سرما خورده؟

زرافه: اجازه؟ من سرما نخورده‌ام.

بقیه‌ی شاگردان: ما سرما نخورده‌ایم.

دخترک: اجازه؟ داداش من سرما خورده بود. مامانم بُردش دکتر.

معلّم: بله، هرکس مریض شود باید پیش دکتر برود.

ماشین: اجازه؟ من هیچ‌وقت سرما نمی‌خورم، چون یک ماشینم.

همه می‌خندند.

معلّم: ساکت! خنده ندارد. تو این‌جا ماشین نیستی. تو شاگردی!

کتاب: اجازه؟ ماشین، شاگردی است که شبیه ماشین است.

معلّم: دُرُست است! همان‌طور که تو شاگردی هستی که شبیه کتابی.

کتاب (با خوش حالی): بله، من شاگردم!

معلّم: خُب دیگر، وقت درس است. خوب گوش کنید و جواب بدهید. حاضرید؟

شاگردان: بـ... له!

معلّم: به من بگویید، کی می‌تواند تُند حرکت کند؟

ماشین: اجازه؟ من! من!

معلّم: آفرین! ماشین می‌تواند به سرعت حرکت کند.

معلم نام هر شاگردی را که جواب می‌دهد روی تخته می‌نویسد و با صدای بلند

می‌خواند.

معلم: حالا بگویید کی می‌تواند برگ درخت‌ها را بخورد؟

زرافه: اجازه؟ من! من!

معلّم: دُرُست است. زرافه، برگ درخت می‌خورد. حالا بگویید کی می‌تواند موهایش را

✿ مجید راستی
✿ تصویرگر: ندا عظیمی

شانه بزند؟

دخترک: اجازه؟ من! من می توانم!

معلم: آفرین! حالا بگوئید کی

می تواند خوب قصه بگوید؟

کتاب: اجازه؟ من! من می توانم!

معلم: بله، درست است. کتاب

می تواند قصه بگوید. حالا به من بگوئید...

معلم فکر می کند. شاگردان به هم نگاه می کنند

و منتظر می مانند.

معلم: بگوئید ببینم، کی باید به شما درس بدهد؟

شاگردان (با خوش حالی): اجازه؟ اجازه؟ شما!

معلم: آفرین به همه شما! این هم اسم خودم!

معلم نام خودش را هم روی تخته می نویسد.

معلم: خوب بچه ها! درس امروز تمام شد. حالا وقت چی است؟

شاگردان: اجازه؟ وقت بازی است!

معلم: درست است. وقت بازی است.

شاگردان شادی کنان به طرف در می دوند. معلم هم به دنبالشان می دود.

معلم: بچه ها صبر کنید... صبر کنید من هم پیام!

شاگردان (با تعجب و خوش حالی): شما هم با ما بازی می کنید؟ هورا!...



• نسرین مهاجرانی
• تصویرگر: حدیثه قربان

بازی بازی، نُبازی



عسل و غزل زیر پتوهای پُر ستاره، به خواب خوش رفته‌اند.
پتوی **غزل** ۵ تا ستاره دارد، پتوی **عسل** ۷ تا ستاره دارد.
اگر گفتی کدام **عسل** است و کدام **غزل**؟



دو تا درخت داریم پُر از شاخه و برگ و میوه.
میوه‌های کدامشان بیشتر است؟
تنه‌ی کدامشان کُلفت‌تر است؟
شاخه‌های کدامشان بلندتر است؟
برگ‌های کدامشان پهن‌تر است؟



چه رودخانه‌ی عجیب و غریبی! به جای ماهی، حروف الفبا دارد.
سامان می‌خواهد حرف‌های اسم خودش را با قلاب بگیرد. کمکش کن!